

روز غدیر بهر آغاز اتفاقات بسیار مهم و شگرفی در عالم اسلام بود. هم در تنوعی های کلامی مسلمانان تاثیرات عظیم نهاد و هم در سرنوشت اجتماعی آنان موثر افتاد و در نهایت به عصری بدل شد که عظیمترین و ماندگارترین شکاف را در میان مسلمانان پدید آورد و به تنهایی مولد مفهوم بسیار فربهی به نام ولایت شد که می توان گفت بدون تردید کارسازترین و مساله آفرین ترین مسائل و مفاهیم جهان اسلام بوده و خواهد بود. به همین سبب پرداختن به این مفهوم فربه و آن حادثه مهم از فرایض اعتقادی و اجتماعی ماست و من در اینجا می گویم نکته هایی را در این خصوص بیان کنم.

۱. چنان که گفتیم حادثه غدیر هم از نظر کلامی و هم از جهت سیاسی تاثیر ماندگاری در امت پیامبر اسلام بر جای نهاد. سر آن این بود که مسلمانان در تفسیر حادثه غدیر به اختلاف افتادند و دست کم دو تفسیر اساسی و مهم از این حادثه به دست دادند که همچنان تا امروز پابرجا مانده است و هیچ یک میدان را به نفع دیگری خالی نکرده است. روایات متقن تاریخی و متواترات به ما می گویند که پیامبر علیه السلام در روز غدیر، علی علیه السلام را به مسلمانان معرفی کردند و گفتند که هر کس من مولای او هستم علی هم مولای اوست. من کنت مولاه فهذا علی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاده. خداوند اوست کسی باش که دوست علی است و دشمن کسی باش که دشمن علی است. این حد از خطبه پیامبر متواتر است و فریقین (شیعه و سنی) آن را نقل کرده اند. پاره ای از محدثان و مورخان شیعی خطبه بسیار بلندی از پیامبر در روز غدیر نقل کرده اند که کاملاً مضمون شیعی دارد و با اعتقاداتی که بعدها شیعیان بر آنها پافشاری کردند و به مدد آنها میان خود و دیگر فرق اسلامی تمایز افکندند، موافقت تام دارد. باری در این روایت تا آن حد که گفتیم اختلاف چشمگیری پدید نیامده است. اختلاف از درایت آغاز شد. یعنی این پرسش مطرح شد که مدلول این کلمات پیامبر در آن موقعیت که ادا شد چیست؟ مولا دقیقاً چه معنا می دهد و ایشان علی را به چه امری نصب کرده اند و مسلمانان در قبال علی به چه کاری مکلف و موظف شدند؟ آیا همان طور که شیعیان بعدها مدعی شدند، پیامبر در روز غدیر نظریه امامت را ابداع و مطرح کردند؟ و آیا مولا به همان معنا بود که در آیه شریفه قرآن آمده است که انبی اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ (احزاب، ۶) آیا پیامبر شخص معینی به نام علی (و بعدها فرزندان او) را به این منصب منصوب کردند و مسلمانان را در مقابل یک اصل اعتقادی تازه قرار دادند؟ بانواعی تاریخی و حل نشده شیعیان و اهل سنت در این خصوص آشناییم و حاجتی به اعادت ذکر آنها نیست. دستداران تحقیق، می توانند به کتاب الغدیر نوشته مرحوم شیخ عبدالحمین امینی و از آن استدلالی تر، کتاب المراجعات که محصول مکاتبات دو عالم شیعی و سنی است، مراجعه کنند. لکن سخن ما ناظر به جوانب دیگری از این موضوع است و در پی اثبات حقانیت تشیع یا تسنن نیستیم. چنان که گفتیم با در آمدن روز غدیر و با عباراتی که پیامبر علیه السلام در این روز بیان کردند، مفهوم مهمی به نام ولایت در صدر مسائل مورد بحث مسلمانان قرار گرفت. البته بیشتر در قرآن مساله ولایت به نحو ضریحی آمده بود که خداوند خود ولی مؤمنان است؛ الله ولی الدین آمنوا بمرجهم من الظلمات الی النور (البقره، ۲۵۷). ولایت الهی بر سر مؤمنان گسترده است و یکی

از پیامدهای این ولایت آن است که خداوند مؤمنان را از تاریکی بیرون می آورد و به آنان روشنائی می بخشد. علاوه بر ولایت الهی، ولایت شیطانی و طاغوتی هم داریم. آیات قرآن متضمن این معناست که طاغوت ولی کافران است و آنان را از نور به درمی آورد و در تاریکی می برد. شیطان بر کسانی که مؤمنند و متوکل بر خدای خود، سلطه و ولایتی ندارد. سلطنت و سلطه شیطان بر کسانی است که متولی اویند. یعنی شیطان را به ولایت برگرفته اند و او را ولی خود می دانند. اما

## ولایت باطنی و

آنچه پیامبر در مورد علی گفتند، باعث شد تا مساله ولایت در مورد شخص و بعداً اشخاص خاصی مورد توجه مسلمانان قرار گیرد و به طور وسیعی در ادبیات دینی و اسلامی به کار رود و بعد کلامی پرماجرایی به خود گیرد.

۲. مساله ولایت، محورترین مساله عرفان نظری هم هست. عرفان، نظریه ظهور و تجلی خداوند در این جهان است. عرفان را به معنای سلوک اخلاقی نگیرید. البته، عارفان مردان نیک و پارسایی هستند و از ردایل پیراسته، اما، عرفان بیان آرا و ارزشهای اخلاقی نیست، بلکه توضیح جهان در پرتو اسما و صفات خداوند است و همین جاست که معنای ولی و ولایت وارد نظریه های عرفانی می شود. خداوند اسمها و اوصافی دارد و با این اسما و صفات خود در جهان تجلی کرده است. این جهان تجلی خداوند است و به قول حافظ:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

و تجلی غیر از معلول است. فیلسوفان تمام همشان در فلسفه، مصروف این می شود که توضیح دهند این جهان معلول خداوند است. یعنی خداوند را به منزله علت یا علت العلل معرفی می کنند و جهان را معلول او، و از روی این معلول، وجود خداوند یا علت العلل را اثبات می کنند. سعی شان ماجور و مشکور با داکار نیگویی می کنند و چشم ما را به ابعاد و حیثیات خاصی از این عالم باز می کنند. ولی عارفان به این مقدار راضی نیستند و نسبت خدا و جهان را صرفاً نسبت علی و معلولی فلسفی نمی بینند. بلکه پا را از این مرحله فراتر می نهند و نسبت این جهان را با خداوند نسبت مظهر و ظاهر می دانند. گویی این جهان پنجره ای است که خداوند خود را از آن می نمایاند و ظاهر در مظهر حضور دارد و از آن بالاتر، این جهان نه مظهر خداوند که عین ظهور خداوند است. خداوند سر خود را از پنجره عالم بیرون نکرده تا ببیندش، بلکه پنجره و سر در اینجا یکی است. خداوند که خود را از پنجره نشان می دهد لاجرم در پنجره هست، بلکه همان پنجره هم ظهور اوست. لذا از پنجره ظهور نمی کند، بلکه به صورت پنجره ظهور می کند. به قول آن شاعر:

تو را از دوست بگویم حکایتی بی پوست  
همه از اوست و گر نیک بنگری همه اوست

امکان ندارد کسی از پنجره دور ایستاده باشد و بگوید شما از طریق پنجره مرا ببینید، او باید سرش را از پنجره بیرون آورد تا ما بگوییم فلانی از پنجره ظهور کرده است، یعنی باید در پنجره باشد. اما این به شرطی است که پنجره‌ای قبلا وجود داشته باشد در غیر این صورت، سر بر آوردن از پنجره عین وجود پنجره است نه چیزی افزون

عبدالکریم سروش

## ولایت سیاسی

بر آن. لذا اینکه می‌گفتند این جهان مظهر خداوند است، پنجره‌ای است که خداوند را از آن و در آن می‌توان مشاهده کرد، یک مدلول نهانی و ظریف داشت. آن مدلول ظریف این بود که خود خداوند در مظهر خود حضور و ظهور دارد بدین نحو که ظهور عین مظهر و مظهر عین ظهور و حضور است. لذا دیگر نمی‌گوییم این جهان را ببینید و به دلالت آن بفهمید که این جهان خالق دارد. این دور کردن راه است. عارفان می‌گفتند این جهان را ببینید تا خدا را دیده باشید. دیدن این جهان همان و دیدن خداوند همان.

و به عبارت دیگر، این جهان، خدایی و اهورایی است. و در آن زیستن، در خداوند زیستن است. و همین بود معنای آنکه مولانا می‌گفت جلالت خداوند بر هر دلالت دیگری مقدم است:

خود نباشد آفتابی را دلیل  
جز که نور آفتاب مستطیل  
سایه کی بود تا دلیل او بود  
این پیستش که دلیل او بود  
این جلالت در دلالت صادق است  
جمله ادراکات پس، او سابق است  
جمله ادراکات بزخرهای لنگ  
او سوار باد بران چون خدنگ

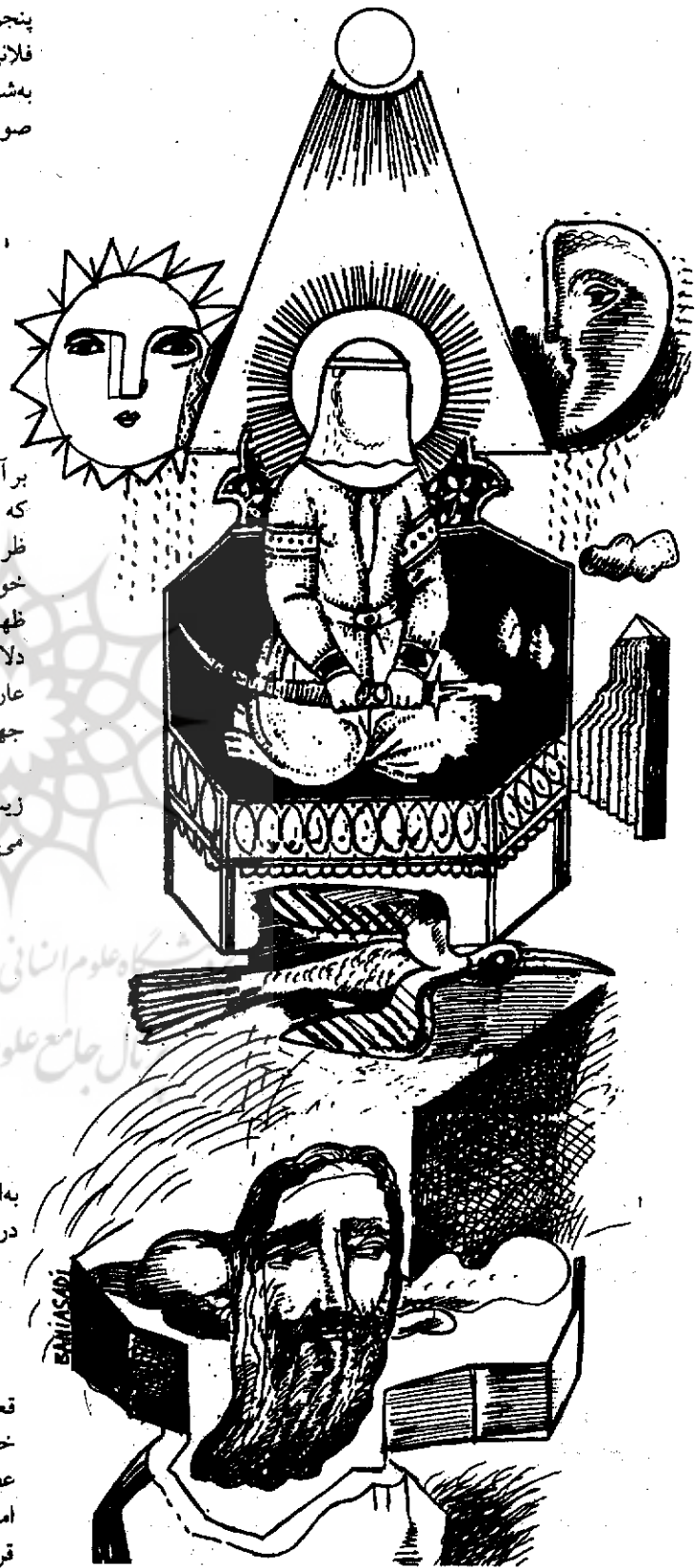
مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۷۸-۳۷۲۱

از پیامبر رس آورده‌اند که اگر طنابی را در چاهی آویزان کنید و به اعماق زمین بفرستید بر خدا فرو می‌آید. همچنین روایتی رامولوی در مثنوی آورده است:

گفت پیغمبر که معراج مرا  
نیست بر معراج یونس اجنبا

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۱

پیامبر رس گفت معراج من برتر از معراج یونس نبود. یونس به قدر دریا و در دل ماهی رفت. آنجا هم خدا بود. آنجا هم عظمت‌های خدا را دید. من به آسمان رفتم. آنجا هم خدا بود. آنجا هم عظمت‌های الهی را دیدم. به هر سوی این عالم بروید، خدا هست. امکان معراج هست. برای اینکه خداوند همه‌جا هست و به تعبیر قرآن روی خدا همه‌جا هست، فانما تلووا ثم وجه الله (بقره، ۱۱۵). این را





ضمیمه کنید به آن روایت که از مولا علی<sup>ع</sup> در پاسخ پرسش یکی از یهودیان آمده است. یک یهودی از علی<sup>ع</sup> پرسید: روی خدا کجاست؟ علی<sup>ع</sup> آتشی برافروخت و از او پرسید: روی آتش کجاست؟ او گفت همه جایش روی است. پشت و رو ندارد. علی<sup>ع</sup> گفت خداوند هم پشت و رو ندارد، همه جایش روست، وجه الله همه الله است. پس به هر جا رو کنیم روی خداست. یعنی خود خداست هیچ جا پشت به خدا نیست و خدا هم پشت به هیچ کس و هیچ جا نکرده است البته علی<sup>ع</sup> به فرخور حال سائل سخن گفته است و گر نه چون مولانا عشق را مثال می زد و می گفت:

مر عشق را خود پشت کو  
خود سر به سر روی اوست

باری تئوری ظهور و مظهر از تئوری علت و معلول بسی فراتر می رود و درک ژرفتری از نسبت خدا و جهان به آدمی می دهد مولوی می گوید:

چون دوم بار آدمی زاده بزد  
پای خود بر فرق علتها نهاد  
علت اولی نباشد دین او  
علت جزوی ندارد کین او

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۵۷۷-۳۵۷۶

وقتی آدمی تولد دوباره پیدا کند، پای خود را بر فرق علتها نمیهد. این پانهادن یکی به این معناست که آدمی علت و معلول فلاسفه را رها خواهد کرد و از خداوند درک علت الملل نخواهد داشت. «علت اولی نباشد دین او» یعنی خداوند را به منزله علت اولی بر نمی گیرد، بلکه او را به منزله ظاهری که در تمام مظاهر عالم حضور دارد، خواهد دید و بین او و این جهان مطلقا فاصله ای احساس نخواهد کرد. این جهان عین ظهور خداوند خواهد شد. و در این میان وقتی این جهان مظهر الهی شد، آدمی از منزلت خاصی برخوردار خواهد شد. این تئوری عارفان است درباره انسان و جهان. پای مفهوم ولایت در اینجا باز می شود همه صفات و اسمای الهی، اعم از لطفی و قهری و جلالی و جمالی در این جهان تجلی می کند، و مظاهری در عالم خارج دارد. پاره ای از موجودات مثل آینه های کوچکی هستند که آن خدای بزرگ با تمام در آنها جلوه نمی کند. «تو بزرگی و در آینه کوچک نمایی». پاره ای از موجودات، مظهر همه اسمای الهی هستند، و انسان کامل بنا بر تئوری عارفان مظهر همه اسمای الهی است. به همین دلیل او را مظهر اسم جامع الهی می دانند یا گون جامع می نامند و برای او رفیعترین منزلت را در هستی قائلند. انسان کامل آینه بزرگی است که بازتاباننده همه انوار الهی است و همان کسی است که عارفان معتقدند قوام تمام این عالم به اوست. سلامت همه آفاق در سلامت توست و نه مظهر که در این جهان، منظر الهی هم است؛ من ز صاحب دل کنم در تو نظر. و اویز گترین نمایاننده و نماینده و خلیفه بحق الهی در این عالم است. مولانا در قصه دقوقی در دفتر سوم مثنوی، همین معنا را به رمز باز می گوید که دوان شدن موسی از پی خضر معنایی نمادین داشت. معنایش این بود که در انسان کامل همه کمالات هست و حتی کسی چون موسی هم به کمالات خضر محتاج است تا واجد همه چیز شود. دریا هم اگر سبوی آبی ببیند، آنرا می خواهد تا پیرتر و کاملتر شود:

در میان بحر اگر بنشسته ام  
طمع در آب سبو هم بسته ام  
همچو داوود نود نمچه مراست  
طمع در نمچه حریقم هم بخاست

آه سری هست اینجا بس نهان  
که سوی خضری شود موسی روان

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ و ۱۹۵۹  
عارفان بدون آنکه لزوما در این باب تعیین مصلحتی کنند و نام کسی را در میان آورند به لحاظ تئوریک وجود چنین موجودی را مسلم و محقق می گرفته اند. ولی خداوند یا ولی اعظم خداوند چنین کسی است.

کلمه ولایت یعنی قرب و نزدیکی بی واسطه. قرب انواع و اصفای دارد. دو نفر که به یکدیگر محبت دارند، ولی یکدیگرند. و نیز، وقتی کسی در کار دیگری تصرف بی واسطه می کند، ولی اوست. عربها اولین باد بهاری را «وسمی» و بعدی ها را که بی واسطه بس از آن می وزد «ولی» می گویند. توالی هم از ریشه ولایت است. پدر ولی فرزند است، به این معنا که بین پدر و فرزند واسطه ای وجود ندارد و پدر مستقیما در کار فرزند خود تصرف و نظارت می کند. فرماندهی که به زیردستان خود فرماندهی مستقیم دارد، ولی و ولی آنهاست. در همه این موارد ولایت عبارت است از یک رابطه مستقیم بی واسطه بین دو کس یا دو نهاد یا دو گروه. از جنس محبت یا ریاست یا توالی و تبعیت یا نصرت و امثال آن. باز هم سخن مولانا در باب قرب و آثار آن در اینجا شنیدنی است:

تو تو هم می کنی از قرب حق  
که طبق گرد دور نبود از طبق؟  
این نمی بینی که قرب اولیا  
صد کرامت دارد و کار و کیا

قرب بر انواع باشد ای پدر  
می زند خورشید بر کوسار و زر  
لیک قریبی هست با زر شید را  
که از آن آگه نباشد بید را...

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴ و ۷۰۶  
ولی اعظم خداوند کسی است که بیشترین نزدیکی را با خداوند دارد و خداوند بیشترین انعکاس را در وجود او یافته است. او نمایاننده خداوند و نماینده خداوند است. من بر این دو تعبیر تاکید می کنم. زیرا کلمه ولی دقیقا به این دو معنا به کار رفته است و آمیخته شدن این دو معنا تعقیدات کلامی - سیاسی عظیمی را در تاریخ مسلمین پدید آورده است. نمایاننده داریم و نمایاننده. نمایاننده یعنی کسی که ماموریتی دارد. نمایاننده یعنی کسی که آینه وار اوصاف دیگری را بازتاب می دهد. اینکه آیا بهترین نمایاننده کسی، بهترین نمایاننده او هم هست یا نه، و آیا این دو وصف در شخص واحد با ملازمه جمع می شود یا نه، همان سؤال عظیم و مهمی است که باید به آن توجه کنیم.

لکن پیش از آن خوب است معنای ولایت یاد شده و احکام آن را، خصوصا در مقام راهبری سلوک معنوی بیشتر بشکافیم عارفان ما



قرب خداوند را به دو نوع "قرب نوافلی" و "قرب فریضی" منقسم کرده‌اند. حدیثی قدسی است که محدثان فریقین آن را از پیامبر نقل کرده‌اند و دستمایه عارفان و صوفیان واقع شده‌است. بنابراین حدیث، خداوند گفته است بنده من از طریق انجام نوافل و مستحبات و عبادات داوطلبانه مستمرا به من نزدیکتر و نزدیکتر می‌شود (لا يزال يتقرب الي عبدی المؤمن بالنوافل) چندانکه من چشم او، گوش او و دست او می‌شوم. این روایت را مقایسه کنید، با آنچه خداوند در قرآن به پیغمبر فرموده است: ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی (انفال، ۱۷). وقتی تو تیر افکندی، تو تیر تیر افکندی، خدا تیر افکند. یا فاتتوا هم بعدیهم الله باید یکم (توبه، ۱۴). کافران و مشرکان را بکشید، خداوند به دست شما آنان را تعذیب می‌کند. در این آیات سخن از این است که آدمیان آلت و ابزار دست خداوندند. خداوند کار خود را از طریق آدمیان انجام می‌دهد. وقتی تو تیر می‌افکنی به‌ظاهر تو تیر افکننده‌ای، اما در حقیقت، خدا تیر افکننده است. به تعبیر مولوی:

گر بیرانیم تیر، آن نه زماست  
ما کمان و تیر اندازش خداست

ما رمیت اذ رمیت خوانده‌ای  
لیک جسمی، در تجزی مانده‌ای

ما رمیت اذ رمیت گفت حق  
کار حق بر کارها دارد سبق

مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۹. دفتر چهارم، بیت ۷۶۲. دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷  
اما قریبی که در روایت اخیر بیان شده، قرب دیگری است. آن روایت می‌گوید بنده مؤمن از طریق انجام طاعات داوطلبانه چندان به خداوند نزدیک می‌شود که خدا چشم او می‌شود، گوش او می‌شود و دست او می‌شود. در حالی که در آیات قرآن آمده‌است که آدمی دست خداوند می‌شود. آن آیات و این روایت به عارفان ما آموخته است که دو گونه ولایت حق یا قرب به حق داریم. این دو گونه قرب را قرب نوافلی و قرب فرضی یا فریضی یا قرب محبی و قرب محبوی نام نهاده‌اند. در یکی ما دست خدا می‌شویم و در دیگری خدا دست ما می‌شود. در یکی ما چشم خدا می‌شویم و در دیگری خدا چشم ما می‌شود. گویی در یکی خدا انسان می‌شود و در دیگری انسان خدا، بلی در ادبیات دینی - عرفانی ما چنین مفاهیم بلندی در باب نسبت بین خداوند و بنده وجود دارد که از نهایت قرب و یگانگی بنده و خداوند حکایت می‌کنند و درک حقیقت آن، در نهایت صعوبت و لطافت است. و شطحیات عرفا همه در این مقام است، و راز آلود بودن عرفان به همین جا باز می‌گردد. بی‌جهت نبود که مولانا می‌گفت:

رو که بی یس و بی بیصر توی  
سر توی، چه جای صاحب سر توی

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱  
و بی‌جهت نبود که هر گاه به مرزهای این معانی نزدیک می‌شدی  
خود نهیب می‌زد که:

بر کنار بامی ای مست مدام  
پست بنشین یا فرود آ و السلام  
لب ببند ارچه فصاحت دست داد  
دم مزن والله اعلم بالرشاد

بند کن چون سیل سیلانی کند  
ورنه رسوایی و ویرانی کند  
مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۱۲۴ و ۲۱۲۵ و دفتر اول بیت ۱۷۴۶



قرب آدمی به خداوند، فقط به این معنا نیست که انسان به بهشت می‌رود. پای محب خداوند و محبوب خداوند بودن در میان است. تعبیری که ملاصدرا در کتاب مفاتیح الغیب آورده‌است، تفسیر و نتیجه کثیری از بخشهایی است که عارفان و متخصصان عرفان نظری چون محی الدین عربی و داوود قیصری و صدرالدین قونوی و دیگران مطرح کرده‌اند.

و آن این است که ولی خداوند «فانی در خداوند و قائم به اوست». و این فنا و قیام، هر دو گونه قرب نقلی و فرضی و محبی و محبوی را دربر دارد. فانی در حق بودن به معنای «مردن و محو شدن و دود شدن و از میان رفتن نیست، بلکه به این معناست که شخص از اوصاف بشری می‌میرد و به اوصاف الهی زنده می‌شود. آنچه در حق است در آدمی متجلی می‌شود و شخص وجود حقیقی پیدا می‌کند. در نظر عارفان «ولی» چنین کسی است و به اعتقاد ایشان جهان هیچ وقت از چنین اولیایی خالی نخواهد بود. و به قول امام علی «در نهج البلاغه: ما برح لله عزت آلاوه فی البرهه بعد البرهه فی الزمان القترات عبادنا جاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم... (همواره خداوند، در زمانهای مختلف، بندگانی دارد که در فکرشان و در عمق عقولشان با آنان سخن می‌گویند) و نیز در سخنی با کمال چنین گفتند: اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجه اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا... (زمین از جهت آشکار یا نهان خالی نمی‌ماند). به قول مولانا:

پس به هر دوری ولی قائم است  
تا قیامت آزمایش دایم است

مهدی و هادی وی است ای راه جو  
هم نهان و هم نشسته پیش رو  
او چو نور است و خرد جبریل اوست  
وان ولی کم ازو قندیل اوست

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۸۱۷ و ۸۲۰ و ۸۲۱  
مفهوم ولایت به این تعریف که گفتم، فربه‌ترین مفهوم عرفان است. شما می‌توانید عرفان را «علم ولایت شناسی» نام‌بدهید و این نامی کاملا رساست. عارفان مسلمان معتقد بودند که پیامبر صلی اعظم خداوند و انسان کامل است. شیعیان معتقدند که این نوع از ولایت از طریق پیامبر ص به امام علی و فرزندان ایشان انتقال پیدا کرده است. عرفای اهل سنت، گرچه اعتقادات شیعی ندارند، معتقدند که اقطاب و مشایخ صوفیه از ولایت الهی بهره‌مندند و حمله ولایت الهی در این جهانند. اینکه آیا ولی حق خود می‌تواند بداند که ولی حق است یا نه، مسأله‌ای فرعی است و دو قول مختلف در پاسخ آن اظهار شده است. باری یکی از مهمترین رسالت‌های اولیای خداوند، دستگیری معنوی و ظاهری از سالکان طریق هدایت، و پشتیبانی روحی و باطنی از آنهاست. مولوی از کسانی است که به بیانی بسیار روشن و

بدون استفاده از اصطلاحات خاص عرفانی، قصه ولایت را مطرح کرده است. در سراسر مثنوی مفهوم پیر، شیخ، ولی، مرید، سالکین... پراکنده است و اوصاف مشایخ و وظایف مریدان در مقابل آنان بیان شده است. نکته عمده این است که در طریق سلوک، شخص نمی تواند خودسرانه عمل کند و باید دست ارادت به شیخی از مشایخ بدهد و زیر لوای هدایت او برود.

هر که او بی سر بچیندهم بود  
چینش چون جنبش کزدم بود  
گزرو و شنگور و زشت و زهرناک  
پیشه او خستن اجسام پاک  
سریکوب آن را که سرش این بود  
خلق و خوی مستمرش این بود

سایه رهبر به است از ذکر حق  
یک عنایت به که صد لوت و طبق

مسکل از پیغامبر ایام خویش  
تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش

مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۳۱-۱۴۲۹، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۳، دفتر چهارم، بیت ۵۲۱  
بدون سایه رهبری، محال است کسی به آفتاب حق و حقیقت برسد. «سایه رهبر به است از ذکر حق». حتی اگر کسانی، نادرا و استثنا، خودسرانه و بدون پیروی از پیری و قطبی راه پیدا کردند و به غایت سعادت و هدایت رسیدند، باید بدانند که دورادور و ناگاهانه توسط پیری رهبری می شده اند:

هر که تنها نادرا این ره برید  
هم به خون همت پیران رسید  
دست پیر از غائبان کوتاه نیست  
دست او جز قبضه الله نیست

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۸۰-۲۹۷۹

البته:

غائبان را چون نواله می دهند

پیش مهمان تا چه نعمتها نهند

بی ادب حاضر ز غائب خوشتر است  
حلقه گرچه کز بود نی بر در است؟

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۲ و دفتر دوم، بیت ۱۳۶۱

وظیفه مرید در مقابل چنین رهبری که ولی خداوند است، اطاعت محض است. برای مرید کمترین اعتراض و انتقاد و تخلفی در مقابل شیخ مجاز نیست. امتحان کردن شیخ و اعتراض کردن به او مطلقا نارواست.

چون گزیدی پیر ناز کدل میاش  
سست و ریزیده چو آب و گل میاش

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۴

وقتی که او را بر گزیدی دیگر باید کمر ارادت به خدمت او ببندی  
و باید بدانی که:

زلت او به ز طاعت نزد حق  
پیش کفرش جمله ایمانها خلق

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۸۲

خطای رهبر از صواب مرید بهتر است و این عین توصیه غزالی در احیاء العلوم است. او اگر خطا کند و مرید از او اطاعت کند بهتر از آن است که مرید اعتراض کند و لو بر جاده صواب باشد. برای اینکه مرید، هنوز کامل نیست. تکرانی و سلطانی، شان او نیست. او فقط باید تبعیت کند. «کفرست درین مذهب خودبینی و خودرایی». شان او گوش است نه زبان. باید شنونده باشد نه گوینده.

تو رعیت باش چون سلطان نه ای  
خود مران چون مرد کشتیان نه ای  
چونی نه ای کامل دکان تنها مگیر  
دستخوش می باش تا گردی خمیر  
انصتوا را گوش کن خاموش باش  
چون زبان حق نگشتی گوش باش





چون نهی سبحان و نه دریایی  
در میفکن خویش از خودرایی

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۴۶۵-۳۴۶۳، دفتر اول، بیت ۱۶۱۰  
زیرکی‌های عالمانه و معترضانه در اینجا شرط نیست، ارادت  
ورزیهای مطیعانه و تسلیم‌گراانه شرط است:

چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو  
همچو موسی زیر حکم خضر رو  
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن  
گرچه طفلی را کشتد تو مو مکن  
چون شکسته بند آمد دست او  
پس رفو باشد یقین اشکست او  
آنکه داند دوخت او داند درید  
هر چه را بفروخت نیکوتر خرید

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۷۴، ۲۹۷۶، ۳۸۸۹، ۳۸۹۲

می‌کنم که یک‌خصوصیت ولی خداوند این است که وقتی  
شخصی به حضور او می‌رسد، بدون اینکه بخواهد، لوح سینه خود را  
از اندیشه‌های پیشین پاک می‌بیند. خود را پاک درمی‌یازد. کاریزما،  
فره‌مندی، هیبت و سلطه و رعبی که از ناحیه وجود شیخ بر شخص  
میردحاکم و غالب می‌شود او را به فراموش کردن وجود خود  
وامی‌دارد.

چون به نزدیک ولی الله شود  
آن زبان صد گزش کوتاه شود

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۰

هزار حرف، هزار اعتراض، هزار نکته فراهم کرده است تا باشیخ  
در میان بگذارد، اما همینکه به او می‌رسد، اثری از آن باقی نمی‌ماند.  
ولی آدمی را گرم می‌کند. این نکته دیگر است:

در درویشان صد قیامت نقد هست  
کمترین آنکه شود همسایه مست

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۱

به گفته مولوی از پیامبر می‌پرسیدند قیامت کی برپا می‌شود؟  
پیغمبر می‌گفتند: قیامت خود منم. من در وجود شما قیامت می‌کنم.

زو قیامت را همی پرسیده‌اند  
ای قیامت تا قیامت راه چند؟  
بازبان حال می‌گفتی بسی  
که ز محشر حشر را پرسند کسی؟

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۷۵۳-۷۵۲

مولوی می‌گوید: این وصف تمام اولیای حق است، هر ولی در  
دل مرید خود چنین قیامتی به پا می‌کند. چون ولی خودش  
عین‌رستاخیز است. جنبش و بعثت دائمی در وجود او برپاست.  
کسی که به او نزدیک می‌شود و زیر سایه او قرار می‌گیرد، این  
رستاخیزیه او هم منتقل می‌شود. زلزله در هستی او برپا می‌شود.  
زنده می‌شود و از مردگی رهایی پیدا می‌کند.

هین که اسرافیل وقتند اولیا  
مرده را زیشان حیات است و نما

گوید این آواز ز آواها جداست  
زنده کردن کار آواز خداست

ما بمریدیم و بکلی کاستیم  
بانگ حق آمد همه برخاستیم

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۹۳۳، ۱۹۳۵، ۱۹۳۶

سخن اسرافیل و از ولی حق است. بانگی از بانگهای الهی است که  
دلها را زنده می‌کند:

ما بمریدیم و بکلی کاستیم  
بانگ حق آمد همه برخاستیم

کمترین ثمره‌ای که شخص از مصاحبت اولیا می‌یابد این است که  
از تاثیر کلام و حضورشان روشن و مست و گرم می‌شود، و از سردی  
و سستی و افسردگی و مردگی و تاریکی پیشین بیرون می‌آید:

کار مردان روشنی و گرمی است  
کار دونان حيله و بی‌شرمی است

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰

این سخن مولانا نه در باب ولایت، که در باب ایمان و عشق هم  
صادق است. ایمان آن چیزی است که آدمی را پرورش می‌دهد و زنده  
می‌کند و رستاخیزی تازه در وجود او برپا می‌کند. آنچه به نام دین یا  
ایمان درمی‌رسد و آدمی را سست و غمگین و ملول و زمینگیر می‌کند،  
ایمان نیست:

کیست مولا آنکه آزادت کند  
بند رفیت ز پایت بر کند

ولایت اولیای خداوند آدمی را به انسانی نو بدل می‌کند، برای او  
تبدیل مزاج پدید می‌آورد. اصلاً نام دیگر اولیای خداوند، ابدال است.  
چرا به آنها گفته‌اند ابدال؟ برای اینکه مطابق آرای عموم عارفان،  
هیچ وقت زمین از آنها نهی نیست، وقتی یکی می‌رود، دیگری به جای  
او می‌نشیند. اما مولوی در بیان معنای ابدال توضیح دیگری می‌دهد.  
می‌گوید:

کیست ابدال آنکه او مبدل شود  
خمرش از تبدیل یزدان خل شود

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۹

ابدال، ابدال آند، چون وجودشان بدل شده است، خمر حرام  
وجود آنها بدل به سرکه حلال شده است، وجود و شخصیت پیشین  
خود را فرو نهاده‌اند و به حیات تازه‌ای زنده شده‌اند.

نکته فوق‌العاده مهم و درخور توجه در آن وادی این است که هر  
کسی باید بگردد و ولی خود را پیدا کند. گمان نکنید که هر کس ولی  
خداست، ولی شما هم هست، ولی شما یعنی آن کسی که بی‌واسطه و  
مستقیماً با شما مرتبط و در شما مؤثر است. معنای ولایت این است.  
آدمی باید ولی خود را پیدا کند. ولی هر شخص کسی است که وی  
می‌تواند از هم‌نشینی و مصاحبت و ولایت او گرم شود، مست  
شود، اثر بپذیرد، راه بیفتد، پرواز کند و عوض شود. فرق است بین  
ولی مطلق و ولی من. همچنان که فرق است میان استاد مطلق و استاد  
من. ممکن است در عالم اساتید و پروفیسورهای بسیار عالی‌مقامی  
وجود داشته باشند، اما من از استاد یا اساتید خاصی می‌توانم درس یاد  
بگیرم، نه از همه آنها. گرچه مقام همه استادان عالی است، اما همه آنها  
استاد من نیستند، استاد من نسبتی خاص با من دارد. و او کسی است  
که من می‌توانم از محضر او بهره‌گیرم. قصه ولایت هم دقیقاً این‌طور  
است. اولیای خدا بسیارند، اما هر کسی ولی‌ای برای خودش دارد. و



روح ولی می تواند مرده یا زنده باشد مردن از آن جسم است. روح هیچ گاه نمی میرد. تئوری عارفان در باب ولایت متضمن این نکته اساسی است که هر کسی باید ولی خود را پیدا کند. شخص باید ببیند که از چه کسی گرم می شود، چه کسی او را می جنباند و می شوراند. بلی:

هر نبی و هر ولی را مسلکی است  
لیک با حق می برد جمله یکی است

مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۶ و ۳۰

اینها همه متوجه مقصد واحدند. اما، هر کس ولی ویژه خود دارد که از او می تواند استفاده کند. همچنان که هر کس معلم ویژه خود را دارد، هر کس دوست ویژه خود را دارد و هکذا و هلم جرا در عین حال از یک خطا و یک خطر باید حذر کرد. این ولایت ویژه به معنی این نیست که ولی موافق میل مرید عمل کند تا دل او رابه دست آورد. عوض کردن سالک غیر از تقویت امیال و احوای اوست. مولانا چنین تحذیر می کند:

آنکه زرق او خوش آید مر تو را  
آن ولی تست نه خاص خدا  
هر که او بر خو و بر طبع تو زیست  
پیش طبع تو ولی است و نبی است

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات، ۹۰۲ و ۹۰۳

وصف دیگر اولیای حق این است که محضرشان، محضر خداست. اگر شما می خواهید پیش خدا بنشینید، پیش اولیای خدا بنشینید. اگر می خواهید خدا را ببینید، اولیای خدا را ببینید. هر که خواهد همنشینی خدا  
فانشیند در حضور اولیا

مثنوی، دفتر دوم بیت ۲۱۶۲

خداوند در مکان و زمان نیست. حضور خداوند همانا حضور اولیای اوست. اولیای خداوند همه کاره خداوندند. عین حضور خداوند در این عالمند. دل آنها را به دست بیاورید تا دل خداوند را به دست آورده باشید. دل آنها را به درد آورید تا دل خداوند را به درد آورده باشید. اگر مقبول اولیای خداوندید مقبول خداوندید اگر مردود اولیای خداوندید، مردود خداوندید. آن روایت را به یاد آورید که: «بنده من چندان به من نزدیک می شود که من چشم او و گوش او و دست او می شوم.» تا این معنا هضمش برای شما آسان شود. البته نسبت به چنین مخلوق والایی، باید هم خضوع و ارادت و مجذوبیت داشت که حضورش حضور خداست و دلش کعبه او و باید پذیرفت که:

مسکل از پیامبر ایام خویش  
تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش

هین مهر الا که با پرهای شیخ  
تا بینی خون و لشکرهای شیخ

اولیا اطفال حق اند ای پسر  
غایبی و حاضری بس باخبر

پاسبان آفتابند اولیا  
در بشر واقف ز اسرار خدا

بندگان خاص علام الغیوب  
در جهان جان، جوایس القلوب

ابلهان معظم مسجد می کنند  
در جفای اهل دل جد می کنند

آن مجازست این حقیقت ای خران  
نیست مسجد جز درون سروران

مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۵۴۱، ۵۴۲ و دفتر سوم ابیات ۳۳۳، ۳۳۴ و دفتر دوم، ابیات ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۳۱۱۵، ۳۱۱۶

پیامبر ولی خداوند است و دیگر اولیای خداوند با پیامبر نسبت معنوی دارند نه نسبت جسمانی؛  
آن خلیفه زادگان مقبلش  
زاده اند از عنصر جان و دلش

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶

یعنی لزوما پیوند نسبی و میراثی با پیامبر ندارند.  
گر ز بغداد و هری یا از ری اند  
بی مزاج آب و گل نسل وی اند  
شاخ گل هر جا که روید هم گل است  
خم مل هر جا که جوشد هم مل است  
گر ز مغرب بر زند خورشید سر  
عین خورشید است نه چیز دگر

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۷۹-۱۷۷

اولیای خداوند هر کجا که باشند تفاوتی نمی کند، چه در بغداد، چه در هرات، چه از عرب و چه از عجم. به هر حال «بی مزاج آب و گل نسل وی اند» و لذا در بند پیدا کردن نسبتهای جسمانی با پیامبر نباید بود. کافی است فرزندان معنوی پیامبر باشند. مقتضای تئوری کلی عرفانی، همین است. با آن تئوری تعیین مصداق نمی توان کرد. اکنون خوب است نگاهی به نظریه ولایت و امامت در شیعه بیفکنیم. شیعیان، علی علیه السلام و فرزندان ایشان را تا امام دوازدهم به همین معنا که آوردیم، اولیای مسلم خداوند می دانند. مفهوم ولایت چنان که آوردیم، مفهوم قرآنی است و شیعی و سنی ندارد. اما تئوری عرفانی ولایت و پیوندش با انسان کامل و مظهریت اسماء نظریه ای است که فیلسوفان و عارفان شیعه از اهل سنت گرفته اند. بزرگترین عارفان اسلامی اهل تسنن اند. در صدر آنها و آموزگار بزرگشان محی الدین عربی در قرن هفتم است تا شاگرد و شریک الاذواق او صدرالدین قونوی و داوود قیصری، شارح او و نیز مولوی و جامی و عراقی که همه متعلق به نحله تسنن اند. در شیعه یک عارف نظری بزرگ داریم به نام سید حیدر آملی صاحب کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار و نیز کتاب اسرار الشریعه و انوار الطریقه... اما مرحوم آملی هم صد در صد متأثر از تئوری های محی الدین عربی است. صدرالدین شیرازی که گفته می شود عرفان نظری و فلسفه را به هم پیوست و شاگردان مستقیم و غیر مستقیم او، از قبیل مرحوم ملاهلی نوری، آقا محمد رضای قمشاهی، ملا اسماعیل خاجویی، ملاهادی سبزواری همه بر سر سفره محی الدین عربی نشستند. و بدون استثنا مفتخر بوده اند که سخنان محی الدین را درک و کلمات او را شرح کنند. البته اختلافات جزئی هم با محی الدین عربی داشته اند، زیر امحی الدین

خودش را خاتم ولایت محمدیه می‌دانست و طبیعتاً شیعیان نمی‌توانستند زیر بار این قول بروند. حتی، محی‌الدین عربی در یک جا می‌گوید خداوند می‌خواست امام زمان یا ولی‌زمان را به من نشان دهد و من نخواستم و ابا کردم. مرحوم فیض کاشانی که با این گونه سخنان محی‌الدین موافقت ندارد در یکی از کتابهای خودش (مشاره‌التشیع) می‌گوید: نگاه کنید که خداوند چگونه این شخص را به دست شیطان سپرده است، تا در سرزمین علوم حیران بماند و در هیچ یک از علوم شرعی سخن محکمی نگوید و آنقدر اقوال ناسازگار بیافد که کودکان و زنان هم بر او بیخندند. به هر حال، با وجود اختلاف نظرهای کلامی، بین عارفان شیعی و محی‌الدین و عرفای اهل سنت، ریشه‌های فکری‌شان در باب ولایت بسیار بسیار نزدیک به یکدیگر است.

اما، تئوری امامت شیعی ماجرای دیگری دارد. شیعیان معتقدند پیامبر ص، علی را به امامت نصب کرد. این «نصب» مربوط به مقام ریاست بر امت است. «نصب به ولایت معنوی» معنی ندارد. زیرا «ولایت» یک مقام معنوی است، اگر کسی واجدان هست که هست و اگر هم نیست که نیست. ولایت معنوی، مثل علم است. معنی ندارد کسی، دیگری را به عالم بودن نصب بکند هیچ کس با نصب کس دیگر عالم نمی‌شود و با عزل او هم علمش را از دست نمی‌دهد. مناصب سیاسی و اجتماعی‌اند که محتاج به نصبند. کسی که می‌خواهد حاکم یا والی یا نماینده شود احتیاج به انتصاب دارد. چون والی بودن، زمامدار بودن، حاکم بودن، وامثال آنها، مقامات اعتباری‌اند و این اعتباریات، محتاج اعتبارکننده‌اند. به هر حال، مطابق اعتقاد شیعیان پیامبر، امیرالمؤمنین را به مقام امامت یعنی ریاست امت نصب کردند و مسلمانان هم موظف بودند که بپذیرند. بدین ترتیب امیرالمؤمنین به منصب ریاست دنیایی پا نهادند. اگر این نصب نبود، علی، ولی خدا بود اما امام امت نبود. ممکن است امروز، در زمان ما هم اولیای خداوند بسیار باشند، و به تعبیر عارفان در سرپرده‌های خداوند مستور باشند و هیچ کس جز خدا آنها را نشناسد. (اولیای تحت قبایی لایعرفهم غیری) این اولیا از مقام ولایت بر خوردارند، اما فاقد مقام زعامت و امامتند، به اعتقاد شیعیان هنگامی که پیامبر ص گفتند «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» «کسی که من مولای او هستم، علی هم مولای اوست»، مقصودشان این بود که، شما که مرا به ریاست و به زعامت و رهبری سیاسی در زندگی‌تان قبول کرده‌اید و پذیرفته‌اید، به همین معنا علی را هم بپذیرید و چنین بود که علی امامت یافت (البته به شرط اینکه کار پیامبر را در روز غدیر، نصب بدانیم نه معرفی محض، حکم بدانیم نه فتوا). گفته‌اند که پس از پیامبر عده‌ای به این نصب و توصیه پیامبر واقعی ننهادند و به راه خود رفتند. اگر بخواهیم با دید

جامعه‌شناسانه صرف و از تعابیر ماکس وبر استفاده کنیم، شاید بتوانیم بگوییم شیعیان به ادامه رهبری کاریزماتیک پیامبر فتوا دادند و اهل سنت به شیوه‌های سنتی یا عقلایی رو آوردند. همان‌طور که می‌دانید از نظر ماکس وبر ما سه نوع رهبری سیاسی داریم: رهبری سیاسی کاریزماتیک، رهبری سیاسی سنتی، رهبری سیاسی عقلایی. رهبری سیاسی کاریزماتیک بدین معنی است که شخصیتی به دلیل شخصیت فرهمند و مقدس و اسطوره‌ای‌اش، رهبر می‌شود. و اصلاً کسی در برابر این امر چون و چرا نمی‌کند. پیامبر این‌طور بودند. اصلاً کسی نمی‌آمد بگوید چرا شما رئیس هستید نه من؟ این حرفها مطرح نبود. همیشه شخصیت پیامبر ص چنان بود که همگان در مقابل او خاضع و مطیع بودند. مجاهدتها و مبارزه‌ها و درگیریهای اجتماعی پیامبر ص در طول زمان، و اتصال ایشان به آسمان و مغناطیس وجودشان، ایشان را در چنان مرتبت رفیعی نشانند، که همگان مسحور و مفتون ایشان شدند. این، رهبری کاریزماتیک است. «رهبری عقلایی» آن است که مردم یا عقلای قوم کسی را بر اساس مصالح، به مقام ریاست و حکمرانی انتخاب کنند.

تقریباً نظیر همین انتخاباتی که







در روزگار ما هست. «رهبری سستی» هم از شیوه‌های سستی و مرسوم در جامعه پیروی می‌کند، یعنی مثلاً پسر یک شاه بعد از پدر، شاه می‌شود، پیر یک قبیله، رئیس قبیله می‌شود. و امثال آن. وقتی می‌گوییم ریاست و زعامت علی به اعتقاد شیعیان از نوع کاریزماتیک بود، یعنی این رهبری از شخصیت پیامبرانه وی سرچشمه می‌گرفت. اما البته مسلمین به زعامت وی گردن نهادند و سنن حاکم بر جامعه عرب آن زمان، امت اسلام را به زاه دیگری برد. یعنی هنگام انتخاب ابوبکر، نظر بر توقف رهبری کاریزماتیک پس از پیامبر بود. لذا به اعتقاد اهل سنت، راه انتخاب دموکراتیک سستی را پیش گرفتند و با ابوبکر بیعت کردند. وی به مسند خلافت پیامبر برنشت. به هر حال، به اعتقاد شیعیان، گرچه واقعه روز غدیر، نصب علی به ولایت معنوی نبود، پیامبر ص. بی جهت علی را به این مقام منصوب نکرد، بلکه ایشان به خاطر لیاقت‌های ذاتی و باطنی‌ای که داشت به امامت رسید، اما وقتی مردم با علی بیعت می‌کردند، سخنی از ولایت معنوی و عصمت امام علی و نظریه انسان کامل و... در میان نبود، سخن بر سر ولایت ظاهری و ریاست دنیوی بود. این معنا را با مطالعه کتابهای کلامی شیعه در باب «امامت» می‌توان دریافت. برای مثال، مرحوم خواجه نصیر طوسی در کتاب بسیار مهمش «تجوید الاعتقاد» (و نیز شیخ طوسی در تمهید الاصول) بحث را از اینجا آغاز می‌کند که نصب امام مقتضای لطف خداوند است. همچنان که مقتضای لطف خدا بیعت نبی است، این دو از یک جنسند. «لطف» یعنی چه؟ شیعیان «قاعده لطف» را از معتزله اخذ کردند. مقصود از «لطف» این است که بر خداوند واجب است کاری کند که آدمیان به ایمان و طاعت نزدیکتر شوند و از کفر و معصیت دورتر گردند، متکلمان معتقد بودند که لطف پر خداوند واجب است، و گرنه مردم بر خداوند حجت خواهند داشت. به اعتقاد متکلمان شیعی و معتزلی مبعوث شدن پیامبر از جانب خداوند مقتضای این مصلحت است که با در آمدن پیامبر مردم به طاعت خداوند رو می‌آورند. بدون پیامبر، مردم از اوامر و نواهی الهی بی‌خبر می‌مانند. پیامبران هستند که این امور را به آنها می‌آموزند. لذا لازمه لطف الهی این است که پیامبر بفرستد. لئلا یكون للناس علی الله حجه بعد الرسل (نساء، ۱۶۵). اگر این فعل از او سر نزنند، قبیح است و حکیم فعل قبیح انجام نمی‌دهد. متکلمان شیعی در ادامه می‌گفتند همین قاعده لطف اقتضا می‌کند خداوند ائمه را هم به مردم معرفی کند. حضور امام (به معنای دقیق رهبر سیاسی) در جامعه باعث می‌شود مردم به طاعات و وظایفشان آشناتر و عاملتر شوند و از گناهان و ناپاکیها دوری گیرند. لذا مقتضای لطف الهی نصب رهبر سیاسی در جامعه است. بعد می‌گفتند این رهبر سیاسی از گناه و خطا هم باید معصوم باشد، زیرا مردم خطا کارند. اگر مردم می‌دانستند خوب و بد چیست، اگر شهوت پرست نبودند، اگر اهل نزاع و حق‌کشی و تعدی و تجاوز نبودند، اصلاً حاجتی به ریاست و سیاست نبود، اما چون مردم اهل تجاوز و تعدی‌اند، باید رهبری سیاسی بر آنها حکومت کند و مانع فساد و عصیان‌شان شود. حال اگر خود این رهبر غیر معصوم و اهل گناه باشد، در آن صورت خود به‌خاطر رهبر دیگر خواهد شد و این امر به تسلسل می‌انجامد، مگر آنکه رهبر سیاسی بالفعل حاضر در جامعه معصوم باشد و الا، خداوند به قاعده لطف عمل نکرده است.

به‌علاوه رهبر معصوم را باید پیغمبر معرفی کند. برای اینکه، عصمت یک صفت پوشیده است. چنان نیست که انسان بانگاه کردن بتواند دریابد چه کسی گناه نمی‌کند و چه کسی اهل گناه است. عصمت «چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست». به قول مولانا:  
مرولی راهم ولی شهره کند  
هر که را او خواست با بهره کند

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۱  
ضمناً این رهبر باید افضل هم باشد. قبیح است که در جامعه شخص فروتر و کم صلاحیت را بر شخص زبردست و صاحب صلاحیت رجحان و برتری بخشند و به امامت برگزینند. این، تئوری سیاسی امامت شیعه بود. این تئوری کلامی - سیاسی که حضور بالفعل رهبر معصوم را در جامعه واجب می‌شمرد، باغبیت امام دوازدهم دچار مشکل شد. مخالفان شیعه و حتی خود شیعیان، سؤال می‌کردند که اگر قاعده لطف درست است، پس چرا جامعه اکنون بدون امام است و وظایف مهم او بر زمین مانده است. قراین بسیار در دست است که شیعیان تا مدتها منتظر ظهور عاجل امام بودند و آن را لازمه لطف الهی می‌دانستند، اما وقتی این غیبت طولانی شد گفتند: سبب غیبت امام زمان ما بودیم نه خداوند. این عین تعبیری است که خواجه نصیر در تجوید الاعتقاد آورده است و علامه حلی و دیگران به متابعت از او تکرار کرده‌اند و گفته‌اند انحصار اللطف فی معلوم للفضلاء و وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه من وجود امام لطف است و تصرفش لطف دیگری است و «عدمه مناه» ما سبب غیبت او و عدم تصرف او شدیم. چون مردم قدر امام را ندانستند یا به قتلش همت گماشتند، یا به دلیل دیگر، امام غایب شد. در زمان امام غایب، دیگر ریاست ظاهره وجود ندارد. تئوری امامت برای اثبات لزوم وجود یک رئیس حی و حاضر و معصوم در جامعه بود، اما باغبیت امام، آن تئوری منتفی است. یعنی اکنون که ما از وجود امام حاضری که بالفعل زعامت جامعه را در دست بگیرد، محرومیم دیگر آن نظریه امامت (که اثبات لزوم رئیس حاضر می‌کرد) به کار نمی‌آید. اکنون باید از نظریه دیگری استفاده کنیم تا بتوانیم لزوم وجود و نحوه هدایت گری امام غایب را روشن کنیم. چنان‌که گفته‌ام از غیبت امام شیعیان تا مدتها متحیر بودند و گمان می‌کردند امام به زودی ظهور خواهد کرد و امت را بی‌سرپرست نخواهند نهاد. لذا خمس‌شان را زیر زمین دفن می‌کردند یا به وارثان خود وصیت می‌کردند که وقتی امام ظهور کرد خمس‌شان را به ایشان بدهند. اینکه خمس بودجه حکومت اسلامی است سخنی بسیار متاخر است. به همین سبب، شیعیان تا مدتها تئوری سیاسی روشنی برای مدیریت جامعه نداشتند. لکن پس از قرن‌ها که این ظهور صورت نگرفت، ضرورت ارائه یک نظریه سیاسی بدیل بیشتر احساس شد. اینجا بود که تئوری ولایت معنوی قوت بیشتر گرفت. بر آن شدند که امام زمان، امام به معنای زعیم جامعه نیست و وجودش مقتضای قاعده لطف نیست. او ولی خداوند است، و این ولایت باطنی جایی نرفته است. او هست و از پس پرده مردم را هدایت باطنی و معنوی می‌کند، نه رهبری سیاسی. دستشان را می‌گیرد و غائبانه به طرف خداوند می‌برد و کلا

همان اوصاف را دارد که عارفان درباره اولیاء الله گفته‌اند. تئوری امامت شیعی در زمان حاضر در حقیقت، تئوری ولایت معنوی است نه تئوری ریاست ظاهری. مقتضای کلام شیعه وجود امام حاضر و ظاهر بود. ولی، غیبت امام در این تئوری تغییراتی به وجود آورد. امروزه برای اثبات لزوم امامت و وجود امام غایب باید به نظریه‌های مربوط به ولایت معنوی توسل بجوییم. این تحولات به دلیل اتفاقاتی است که در تاریخ شیعه افتاده است به طوری که یک تلقی از «امامت» رفته رفته جای خود را به تلقی دیگری از آن داده است. امروزه برای شیعیان مفهوم امامت ظاهری به معنایی که در علم کلام اثبات می‌شود منتفی است، مگر در آخر الزمان. اما مفهوم ولایت باطنی به قوت مطرح است.

۴. اکنون مایلیم از این مقدمات چند نتیجه‌گیری ساده بکنیم: اولاً تئوری ولایت باطنی، چنان‌که گفتیم، از شخص مرید اطاعت محض می‌طلبد:

چون گرفت پیر، هین تسلیم شو  
همچو موسی زیر حکم خضر رو

متنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۴

در سلوک معنوی وقتی شما با پیری، قطبی، مرشدی، یا ولی‌ای روبرو می‌شوید جز آنکه اطاعت محض کنید، و همه احوال درونتان را بر او عرضه کنید، هیچ راه دیگری ندارید. در آنجا، حتی نسبت شاگردی و معلمی هم وجود ندارد. شاگرد در مقابل معلم اختیار مختصری دارد: سؤال می‌کند، اعتراض می‌کند، حتی ممکن است خرده‌ای بر معلم بگیرد و خطای او را آشکار کند. ولی در مقام مریدی و مرادی مطلقاً چنین مجالی وجود ندارد. در آنجا انتخاب معنا ندارد. تئوری‌های عرفانی به مامی‌گویند که برخلاف پندار رایج، شخص مرید، پیر و مراد خود را بر نمی‌گزیند، بلکه پیر است که مرید خود را انتخاب می‌کند. انتخاب از بالا صورت می‌گیرد. او تور می‌اندازد و شخص را صید می‌کند.

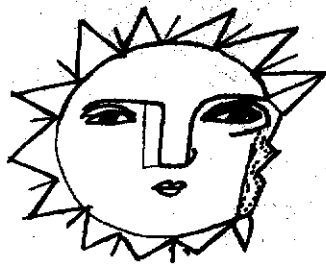
در این ولایت است که ذوب شدن و فنا شدن معنا پیدا می‌کند، بلکه ناچار است.

ثانیاً، اگر شما بخواهید امامت به معنای ریاست ظاهری را با نظریه ولایت معنوی (با جمیع مقتضیاتش) پیوند زنید، محصولات عجیبی به بار خواهد آورد. اگر شما بگویید امیر المؤمنین هم امام بود (به معنای رئیس ظاهری) هم ولی بود (به معنای قطب باطنی) و سپس حکم کنید که قطب می‌تواند احکامی را که از مقام قطبیت او ناشی می‌شود در مقام امامت ظاهری هم اعمال کند. حکومتی که تحت سیادت این قطب - امام تحقق می‌پذیرد، فوق العاده وحشتناک و خطرناک خواهد بود. حساب این دو امر را باید کاملاً از یکدیگر جدا نگه

داشت در آمیختن این دو مقام با یکدیگر منشا شبهه‌ها و آفات زیادی شده است. ولایت معنوی از شما اطاعت محض می‌طلبد. در آنجا، تقدم مفضول بر فاضل باطل است. ذوب شدن واجب است شیعه

تئوری معنی دارد. اما این ولایت، ولایتی نیست که در سطح جامعه گسترده شود. این ولایت، ولایتی نیست که حتی امام معصوم بر مردم جامعه خود داشته باشد. امام معصوم - با فرض اینکه از ناحیه پیامبر نصب شده است - امامت به معنای سیاست ظاهری می‌کند. و معنای «سیاست ظاهری» این است که رعیت می‌تواند بر حاکم خرده بگیرد، بز او انتقاد کند و می‌تواند در جایی فرمایش را اطاعت نکند یا دلیلش را نپذیرد. در ریاست ظاهری ممکن است همه این اتفاقات بیافتد. گفته‌اند ربیع بن خثیم، همان خواجه ربیع مشهور که قبرش در مشهد است و به زیارتش می‌روند، در یکی از جنگها با امیر المؤمنین همراهی نکرد. گفت: من این جنگ را درست نمی‌دانم، شما اجازه دهید من کار دیگری انجام دهم و همراه شما نیایم. امیر المؤمنین هم پذیرفتند و او را به جای دیگری فرستادند. اقتضای ریاست ظاهری همین است. وقتی امام رضا دعوت مامون را پذیرفتند، شیعیان بسیاری به ایشان اعتراض کردند که ما از شما چنین توقعی نداشتیم، برای چه دعوت مامون را پذیرفتید؟ شما برای خودتان شخصیتی هستید، چرا باید از ناحیه مامون منصوب به ولایت امر شوید؟ از امام صادق و امام باقر سؤال می‌کردند که شما چرا مثل جدتان امام حسین قیام نمی‌کنید، اگر ملاحظه کشته شدن دارید، ایشان هم کشته شدند. مساله چیست؟ برای ما توضیح دهید. این گونه نبود که امامان به خاطر امام بودن از پاسخ دادن مصون و معاف باشند از قضا. ائمه توضیح می‌دادند و روشنگری می‌کردند. و نفس این مطلب که شخصی پاسخ سؤال شما را می‌دهد، بدین معناست که خود را در مقام پاسخگو قرار داده است. پذیرفته است که برای حرفش باید حجت داشته باشد. در ولایتهای معنوی مساله به گونه دیگری است و خود شیخ، عین حجت است و حجت آوردن را لازم نمی‌داند. شاید پاره‌ای از اصحاب علی و سایر ائمه با آن بزرگان رابطه مرید و مراد داشته‌اند. ولی آن رابطه هیچ دخلی به عالم سیاست ندارد، بلکه صرفاً یک رابطه شخصی بوده است برخی افراد با پیامبر هم رابطه مرید - مرادی داشتند. بعضی گفته‌اند این عبارت پیامبر را که، سلمان منا اهل البیت می‌توان حمل بر وجود رابطه معنوی ویژه میان پیامبر و سلمان کرد (البته آن را می‌توان بر معانی سیاسی و اجتماعی هم حمل کرد، چرا که سلمان از نژاد عرب نبود و به سبب نسب فارسی‌اش مورد تحقیر و آزار قرار می‌گرفت). به هر حال ابودر، سلمان، مقداد، کمیل و میثم با پیامبر و علی ارتباطات معنوی ویژه‌ای





عقلایی عبارت است از مراجعه به آرای مردم. در این نظریه، فرد منتخب، دیگر معصوم یا افضل خلاق نیست، قاعده لطف و منصوبیت و معرفی شدن از ناحیه پیامبر هم جایی ندارد، فقط ملاحظه مصالح جامعه مسلمانان مدخلیت دارد. ممکن است حاکم افضل خلق یا ولی خدا نباشد، و چه باک.

ممکن است روزگاری یک ولی از اولیای الهی به مقام ریاست و زمامداری هم برسد، اما این حاکم هم باید در مقام حکومت کردن به اقتضات سیاست‌ورزی‌ها و مدیریتی‌های این جهانی تن بدهد. تنها راهی که اکنون پیش روی ماست، تن دادن به یک‌تئوری عقلایی و مصلحت‌گرایانه در باب حکومت است. هیچ‌کس دینداران را از خردورزی و کار عاقلانه منع نکرده است، بلکه به مقتضای دینداری باید در احوال و شئون جامعه تامل خردمندانه کنند.

ثالثاً ولایت فقیه هیچ حظی از تئوری عرفانی ولایت ندارد. و تنها اشتراک لفظ باعث شده است تا گروهی این ولایت را (که به معنی ریاست و زعامت است) با آن ولایت (که درخور و مخصوص اولیاء الله و خواص درگاه اوست) در آمیزند.

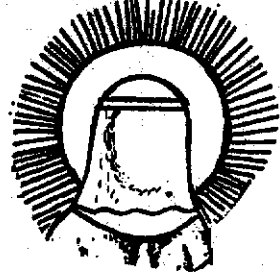
بهر است از این پس زعامت فقیه به‌کار بریم تا بسیاری از تداعی‌ها را فرو ریزد و معنای صریح آن‌را آفتابی کند.

زعامت معنایی کاملاً دنیوی و غیر مقدس دارد و به‌هیچ روئیکه بر مقام معنوی نروده است، و اگر ادامه چیزی است، ادامه ریاست ظاهری امامان است نه ولایت باطنی آنان. و به‌همین سبب تبعیت و اطاعت بی‌چون و چرا، که متعلق به حلقه صوفیان است، به این عرصه که عرصه‌ای سیاسی است راه پیدا نمی‌کند.

#### یادداشتها

این نوشتار، متن سخنرانی در محفلیه معرفت، فروردین ماه ۱۳۷۷هـ.ق به مناسبت عید غدیر خم است.

۱- جلال‌الدین بلخی هم که یک عارف غیر شیعی است، در هتوی در مقام توضیح معنای مولا به این نکته اشاره کرده است:



ز این سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وان علی مولا نهاد گفت هر کس را منم مولا و دوست این هم من علی مولای اوست کیست مولا آنکه آزاد کند بند رفیت ز پابت بر کند

ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید

مثنوی، دفتر ششم، تصحیح عبدالکریم سروش، ابیات ۲۵۳۹-۲۵۴۰ و ۲۵۴۱

۲. از جمله نگاه کنید به کتاب تلمیح التواریخ از مورخ الدوله سپهر، مورخ عصر ناصر.

۳. والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت. یخرونهم من التور الی الظلمات (بقره، ۲۵۷).

جالب است که توجه کنیم در زبانهای لاتین به شیطان Lucifer می‌گویند، به معنی زداپنده روشنائی (Lucifer همان Lux است که با روز هم‌ریشه است و به معنی نور است.

و fer فعل ferre به معنی بردن است).

۴. لیس له سلطان علی الذین آتوا و علی ربهم یتوکلون. (نحل، ۹۹)

۵. انما سلطانه علی الذین یتولونه. (نحل، ۱۰۰)

داشتند که دیگران از آن مجرور بودند. کمیل می‌گوید یکبار علی دست مرا گرفت و به صحرا برد و در آنجا به من گفت: مردم سه دسته‌اند: عالم ربانی، متعلم علی سبیل نجات، و همج رعاع و سپس افزود: ان ههنا لعلما جمالو اصبت له حمله: علم انبوهی در سینه من است، ای کاش حاملانی برای این علم پیدا می‌کردم. این حکایت نشان می‌دهد که بین علی و کمیل رابطه معنوی ویژه‌ای وجود داشته است. نقل کرده‌اند که امیرالمؤمنین با میثم تمار در بیابان بودند. علی سرش را در چاهی کرده بود و غمها و رازهای خود را با چاه در میان می‌نهاد و در این احوال برای میثم شعری می‌خواند بدین مضمون: هر گاه غمی بر سینه من سنگینی می‌کند و عزم بر بازگرددش می‌کنم، می‌آیم و زمین را حفر می‌کنم و غم را آنجایم گویم. اگر سبزه‌ای از زمین بروید، بدانید که محصول آن گشت و گوه‌ای من با زمین است. احتمالاً این بزرگان صاحب سرعلی بوده‌اند و شاید نوعی رابطه مریدی - مرادی بین آنها برقرار بوده است. اما هزار اما در سطح عام جامعه هرگز چنین مسائلی در کار نبوده است. و علی هم به معنای ولی‌ای که از مردم ارادت سالکانه بطلبد، امام جامعه نبوده است. علی در مقام ریاست است، به نحو دیگری عمل می‌کرد و توقعات خود را در سطح دیگری با مردم در میان می‌نهاد. مردم هم در او به چشم دیگری می‌نگریستند. رئیس یا مدیر جامعه، مسئولیت حسن تدبیر یا سوء تدبیر امور جامعه خود را بر عهده دارد و باید پاسخگو باشد بنابراین، علی در مقام رهبری جامعه، «علی امام» بود نه «علی ولی‌خدا». همین علی به مردم می‌گفت: انی فی نفسی لست بفوق ان اخطیء من به خودی خود فوق خطا نیستم. ممکن است خطاب کنیم. فلا تکفوا عن مشوره بعدل او مقاله بحق بنابراین از اینکه به من مشورت عادلانه‌ای بدهید دریغ نورزید. سخنان شما به‌کار من می‌آید. وقتی امیرالمؤمنین این عبارت را می‌فرمود، با مردم تعارف نمی‌کرد. مردم هم آنرا تعارف تلقی نمی‌کردند. دیده می‌شود که در آمیختن مفهوم ولایت باطنی با امامت و ریاست ظاهری، چه ابهامات و مغالطاتی برای تئوری سیاسی پدید آورده است. جامعه دینی و شیعی ما می‌خواهد هم از تئوری عرفانی ولایت بهره بگیرد، هم از تئوری کلامی امامت، هم از تئوری عقلایی حکومت مبتنی بر مصلحت، ما باید امروزه این مفاهیم را از یکدیگر تفکیک کنیم و برای خود روشن کنیم که از حکومت دینی چه چیز را باید مراد کنیم. تئوری امامت که مبتنی بر قاعده لطف الهی بود، اقتضا می‌کرد شخص معصومی که افضل خلاق و منصوب و معرفی شده از جانب پیامبر است، زعامت جامعه را به دست بگیرد. اما اکنون که آن تئوری متغی است و چنان شخصی در میان است نیست چه باید کرد؟ آیا به تئوری ولایت عرفانی می‌توان چنگ زد؟ آن تئوری متعلق به سلوک معنوی است و رهبری باطنی از آن درمی‌آید، نه رهبری سیاسی. و در مقام حکومت و مدیریت ناکارآمد و بلکه بسیار خطرناک است بنابراین، در این شرایط شیعیان هم باید مثل سایر عقلا، فکری عقلایی برای اداره جامعه خود بکنند. و امروزه تئوری